



# رهگذر قلبم

کاربر نودهشتیا Li\_lium



ژانر: عاشقانه

صفحه آرا: آوا شکیبا

طراح جلد: pegah11z

ویراستار: Ariyana

تعداد صفحه: 17

[www.98ia.ir](http://www.98ia.ir)

1400/11/9

سایت نودهشتیا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



مقدمه:

به بچه‌هایتان نگوئید، بی صدا گریه کنند!  
یاد می‌گیرند، بزرگ‌تر که می‌شوند، بی صدا دل می‌دهند،  
می‌شکنند، جان می‌دهند، می‌میرند و بی صدا در  
تنهایی‌هایشان اشک می‌ریزند، برای تمام نبودن‌هایش!

یادت هست، با صدای بلند می‌خندیدم و عصبی‌ات می‌کردم؟  
یادم می‌آید، مدام این جمله را تکرار می‌کردی "تو خنده‌هایت  
هم فقط برای من است، بلند نخند"  
حال کجایی که ببینی، دیگر تبسم هم بر لب ندارم، خنده‌هایم  
فقط و فقط برای تو که نه، برای خیالِ توست!

به یاد داری آن روز را؟ همان روز که خواستی برای همیشه  
تنهایم بگذاری و بروی.

یادم می‌آید فریاد زدم "تمام یادگاری هایت را دور ریخته‌ام،  
نامه های عاشقانه‌ای که مسخره‌شان می‌کردم را آتش  
زدم، پیامک های شبانه‌ات را پاک کردم، آن شال مشکی با  
طرح گل‌های لیلیوم را دور انداختم و خیالت را از ذهن و دلم  
بیرون کردم.

دروغ گفتم!

من هنوز هم با یادگاری هایت تو را کنار خودم می‌بینم، نامه  
هایت دلیل خندیدن های از ته دلم و خیالت دلیل نفس‌هایم  
است.

می‌دانم شاید بخندی، ولی باور کن من هنوز آن شال مشکی را  
از سرم باز نکرده‌ام.

می‌گویند من افسرده شده‌ام، ساکت شده‌ام، آرام شده‌ام.

اما نمی‌دانند، من دیوانه شده‌ام، دیوانه‌ی همچون تویی!

تو که نمی‌دانی! آخر من با خیالِ تو زندگی می‌کنم.

شاید بخندی، اما باور کن من خیالت را بیشتر دوست دارم،

خیالِ تو مرا دلگیر نمی‌کند، رها نمی‌کند، عصبی نمی‌شود و

سرم فریاد نمی‌زند، خیالِ تو آرام و ساکت، گوشه‌ای می‌نشیند،  
مرا تماشا می‌کند و به من اجازه می‌دهد از ته دل قهقهه بزنم.

من چشمانم رنگی نبود، تپله‌ای نبود اما تو گفתי دوستشان  
داری، گفתי دل به برقِ چشمانم باخته‌ای!

من لب‌هایم سرخ نبود اما هرگز خشک نمی‌شد!

من پوستم سفید نبود اما هرگز رنگ از رخسارم نمی‌رفت.

تو می‌گفتی چهره‌ام را عاشقانه دوست داری، یعنی حالا دگر  
عاشقانه هایت برای من نیست؟ آخر چشمانم دیگر سو ندارند،  
لب‌هایم ترک خورده‌اند و رنگ به رخسار ندارم.

نمی‌گویم برگرد، اما انکار نمی‌کنم دلم برای لحظه‌ای دیدنِ  
تبسمت تنگ است.

نمی‌گویم برگرد، اما انکار نمی‌کنم حتی دلم برای عصبی شدن  
هایت هم تنگ است.

نمی‌گویم برگرد، می‌دانم دخترانه‌هایم را که زیر پایت له کردی،  
کینه به دل گرفتند، آخر تو غرورشان را هدف گرفتی، دیگر

غرورِ زخمی‌شان اجازهٔ وجودت در کنارم را به من نمی‌دهند.  
فقط و فقط، به خیالت یاد بده، گاهی میانِ دلتنگی‌هایم مرا در  
اغوش بگیرد و بگوید حتی اگر تو نباشی خیالت همراه  
همیشگی من است.

سلول به سلول تنم برای ادامهٔ حیات در گرو حتی یک تبسم  
کوچکت بود اما وای از تبسم تو که در گرو وجود دیگری بود.  
می‌دانی؟

من برای دیدن تبسمت، تو را به او بخشیدم، اما قول بده، قول  
مردانه، به من بگو کنار او، تبسمت، لبخندت، همان لبخند  
دلربای معشوق زیبای من جاری باشد.

می‌دانی؟

امروز در پیاده رو که راه می‌رفتم، یاد تو افتادم!  
من از آن پیاده رو گذر کردم، همین که خواستم سوار ماشین  
شوم، کیف‌قاپی، کیف زن جوانی را دزدید و رفت و من بی خیال  
از کنارش رد شدم؛ درست مثل یک رهگذر ساده.

توهم همین‌گونه اتفافی از پیاده روِ دلم گذر کردی، نفس‌هایم  
را بندِ خودت کردی، وجودم را به خودت وابسته کردی و رفتی،  
لحظه آخر برگشتی، هر چه فریاد زدم، هر چه دلم آغوشت را  
طلبید تو فقط نگاهم کردی و گفتی: "من فقط گذرم به اینجا  
افتاد، کاری به تو ندارم.

فقط فرق تو این بود قلبم را هم با خودت بردی، تو حتی به آن  
پیاده‌رو ساده رحم نکردی!

مرد بی‌احساسِ من، دلم برای بودن هایت تنگ است، نگو سراغ  
نمی‌گیرد، نگو بی‌معرفت است که نیستم، که من سراغ تو را از  
خیالت می‌گیرم، که من دلتنگی‌های تو را با خاطرات پر  
می‌کنم.

آه یادم رفت، تو دیگر مرد من نیستی، تو مال آن غریبه  
شده‌ای.

مردِ غریبه، چیزی از تو طلب کنم، مرا اجابت می‌کنی؟  
چیز بزرگی نیست، فقط می‌خواهم خیالت مال من باشد، مال  
خودِ خودِ خودم، می‌شود؟ می‌گذاری؟



یادت می‌آید لباس‌های روشن می‌پوشیدم و تو عصبی می‌شدی؟

یادت هست لباس‌های نو می‌پوشیدم، بیش از حد به خودم می‌رسیدم و غیرت مردانه‌ات را قلقلک می‌دادم؟

به یاد دارم مدام تکرار می‌کردی "تو تمامت برای من است، تیره‌تر بپوش، کمتر زیبایی‌ات را به رخ این دل دیوانه بکش" و من فقط و فقط سکوت می‌کردم و به دروغ‌های قشنگت، عاشقانه لبخند می‌زدم.

حال کجایی که بینی هیچ از آن چهرهٔ مدهوش‌کننده نمانده، کجایی که به چشم بینی منی که از روشن‌ترین تیره‌ها متنفر بودم در عزای از دست دادن معشوقم تیره که سیاه می‌پوشم.

می‌دانم یادت نیست ولی من یادم می‌آید آن شیرین‌ترین روز را.

همان روز، پارک خاطره‌ها، دستم را که ول کردی و زمین

خوردم و برای نبودنِ تو اشک ریختم مرا در آغوش گرفتی و  
گفتی: " چشم‌هایت که برای من خیس می‌شوند، دلربا تر  
می‌شوی، هزاران بار بیشتر عاشق تو و آن چشمانِ  
مسحورکننده‌ات می‌شوم" و من لبخندی به این سنگدلی  
عاشقانه‌ات زدم.

چرا لبخندم را اشتباه ترجمه کردی؟ قرار نبود بروی که  
چشم‌هایم خیس شود، که بیشتر دوستش بداری، که بیشتر  
عاشقم شوی، من فقط به عاشقانه‌های دروغات لبخند زدم،  
همین!

می‌دانی؟

گاهی از خودم می‌پرسم حال که در نبودش ساعت‌ها اشک  
می‌ریزم دلربا ترین شده‌ام؟

همان لحظه تو که نه خیالت از راه می‌رسد و همان لبخندِ  
معروف‌ت را به من می‌زند، دلم را از جا می‌کند و می‌رود.

امروز صبح که بیدار شدم به عادت همیشه، سر و صورتم را  
شستم، صبحانه خوردم، خودم را مرتب کردم اما هرچه کردم

نتوانستم لباس روشن بپوشم، یک تیپِ مشکی زدم و شالِ مشکی هدیه تو را روی سرم مرتب کردم.

ساعت که ۱۱ شد به سمتِ پارکِ خاطره‌ها حرکت کردم، تا ۸ شب با تو خوش گذراندم ولی ساعت ۸ که شد همان عکاس که آن دفعه عکسِ دوتایی‌مان را گرفت، به سمتم آمد و گفت: "بانو عکسِ تکی بگیرم؟" و ندانست چگونه حال خوش مرا خراب کرد و به من فهماند تگم و تو نیامده‌ای!

گاهی وقت‌ها از خودم می‌پرسم آیا واقعا من زنده‌ام؟

نمی‌دانم چرا هر دفعه خودم را به گونه‌ای گول می‌زنم و از جواب دادن به خودم طفره می‌روم.

اما امروز می‌خواهم جوابم را بیابم، تا کی می‌توانم حقیقت را از خودم پنهان و کتمان کنم؟

مقابل آئینه می‌روم و به چهره‌ام نگاه می‌کنم، چندین بار پلک می‌زنم اما جز یک جسد چیز دیگری نمی‌بینم.

آه، یادم نبود من سال‌ها پیش مرده‌ام، فقط چند ماه از نبودت می‌گذرد و من فکر می‌کنم سال‌ها گذشته است.

مگر مرگ چگونه است؟

کسی که می‌میرد دیگر هیچ برایش مهم نیست و با هیچ کاری نمی‌توانی لبخندش را ببینی، درست مثل من!

بچه که بودم از مادرم پرسیدم "چرا نفس نباشد، نمی‌توان زندگی کرد؟" و او گفت "بزرگتر که شدم می‌فهمم"

حال بزرگ شده‌ام، تو آمدی، دلیل نفس‌هایم که نه خودِ نفسم شدی، رفتی و من ماندم و جسدی متحرک!

مادرم راست می‌گفت، بزرگ‌تر که شدم، فهمیدم چگونه بدون نفس نمی‌توان زندگی کرد؛ درست همانگونه که بی تو نمی‌توان زندگی کرد.

می‌دانی؟

دیگر دلم نمی‌خواهد آنی باشم که تو می‌خواهی!

تمام وجود منی ولی من دیگر تو را نمی‌خواهم!

من تو را کنار خودم نمی‌خواهم، خیالت را که داشته باشم برایم

بس است!

آخر خیالت مرا همین‌گونه که هستم دوست می‌دارد،

همان‌گونه که تو نداشتی!

شاید تو نشود برایم اما هرچه باشد من نمی‌توانم به خیالت

خیانت کنم، من تو نیستم!

می‌دانی سخت‌تر از نبودت چیست؟

از همان زمان که تو رفتی، هرکسی به خودش اجازه می‌دهد،

غرورم را مانند اسباب‌بازیِ مورد علاقه‌اش به بازی بگیرد، همچو

برگِ پاییزی زیر پایش له کند و صدای گوش خراشِ خورد

شدنش را در گوشم طنین بیاندازند.

مشکل آنجاست که من مجبورم سکوت کنم، گاهی هم

خنده‌ای بکنم خنده‌ای که از مرگ هم سخت‌تر است، سخت‌تر

از آن صدای خنده‌ام است که مرا تا خودِ جهنم می‌برد.

تو این من را به آتش کشاندی!

گاهی آنقدر به تو فکر می‌کنم، خسته می‌شوم، دلم می‌خواهد

رگ هایم را به بازی بگیرم، یک به یک نابودشان کنم و خودم را در آن قرمزِ دلربا غرق کنم؛ اما بعد به خودم می گویم مرگ را که همه بلندند باید زندگی کنم، نباید دنیای دیگرم را هم مانند امروزم سیاه کنم.

می دانی؟

تمام اینها بهانه است، من هنوز هم به آنها که تو دوست داشتی فکر می کنم، تو از آدمهای ضعیف متنفر بودی و من نمی خواهم یکی از آنان باشم که تو نخواهی اش.

امروز می خواهم برایت عاشقانه، صادقانه و دلبرانه ببارم. امروز دلم می خواهد تمامت را با خودم داشته باشم، تمام وجود تو، اما حیف که نمی شود.

در آغوش خیالت همچون ماهی که از آب بیرون افتاده، بی قراری کنم و او موهایم را نوازش کند، از آن بوسه های پرحس تو بر موهایم بزند و مرا به اوج برساند.

امروز می خواهم با خیالت خودم را تمام کنم، تمام تمام. اما از فردا دیگر تویی نخواهی بود، خیالت، هدیه هایت، یادگاری

هایت، حتی این قلبِ شکسته را دور خواهم ریخت، برای ابد و به جایش قلبِ سفیدم را از تو خواهم ستاند.

فردا دگر نخواهم بارید، دگر با خیالت شب را به صبح نخواهم رسانید، شالِ لیلیوم را از سرم خواهم کند و همچو پرِ کاهی به دست باد خواهم سپرد، آنقدر بلند خواهم خندید که به تمام هستی بفهمانم تو دیگر برایم یک مرد که نه، نامردِ مرده‌ای، اما به حرمت وفای خیالت از تو خواهم گذشت.

حتی اگر کوتاه‌نظران در گوشم فریاد بزنند "چقدر التماس را کردم که برگشتی؟" دگر غرورم را نخواهم باخت، با صلابت اما ملایم همچو نسیم در گوششان نجوا خواهم کرد "تو مرده‌ای."

پایان

دلنوشته برگرفته از احساسات نویسنده است و صرفاً این اتفاق

نیافتاده

WWW.98IA3.IR

جهت دانلود رمان های بیشتر و عضویت در انجمن به آدرس [www.98ia3.IR](http://www.98ia3.IR) مراجعه کنید.

آدرس انجمن در اینستاگرام: 98ia.ir@

آدرس انجمن در تلگرام: www\_98iia\_com



